



ظهور ایرانیان در تاریخ

ایرانیان در مشرق چگونه برخاستند؟

۱-۶- هنگامی که گروهی از مهاجمان آریایی زبان در مسیری که گفتیم به سوی یونان و یونان بزرگ در پیشرفت بودند و دریای سیاه را دور می‌زدند یک گروه دیگر از مردم آریایی زبان (که خون نوردیک ایشان شاید در این زمان با عناصری مغولی در آمیخته بود)، شمال و مشرق امپراطوریهای آشور و بابل جای می‌گرفتند و پراکنده می‌شدند. این آریاییان نوردیک در شمال دریای سیاه و دریای خزر پراکنده گشتند. شاید اقوام آریایی هند و فارسی زبان هم خرد خرد از همین راه به ایران زمین راه یافتند و از سویی راه مشرق در پیش گرفتند و در ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. به هند رفتند و از سوی دیگر چون جمعیت ایشان در سرزمین ایران فزونی گرفت و نیرومند شدند، نخست در ۶۵۰ پ.م. به آشور تاختند و سپس (در ۵۳۸ پ.م.) به بابل.

۲-۶- آریاییان مشرق دریای خزر هم زمان با هنگامی که میسن و تروا و کنوسوس در برابر یونانیان شکست می‌خوردند در صفحه‌ی تاریخ آشکار می‌شوند. مردمی به نام کیمیریان در پیرامون دریاچه‌های اورمیه و وان پدیدار شدند و پس از اندکی آریاییان از ارمنستان به عیلام راه جستند. در سده‌ی نهم پ.م. مردمی که ماد نامیده می‌شدند (و با پارسیان که در مشرق ایشان بودند بستگی فراوان داشتند) در کتیبه‌های آشوری پدیدار می‌گردند. از ایشان در کتیبه به عنوان «مادهای خطرناک» یاد شده است. اینان مردمی عشیری بودند و زیر فرمان سرکرده‌ی واحدی نبودند.

۳-۶- در حدود سده‌ی هفتم پ.م. عیلامیان (که شوش پایتخت ایشان بود) و سنتی تاریخی داشتند، که حداقل هم زمان با حکومت سومر بود) ناگهان از صفحه‌ی تاریخ برافتادند. بر ما روشن نیست که چه روی داد. چنین می‌نماید که سرزمین ایشان در باد پای مردم مهاجم افتاده و خودشان با فاتحان درآمیخته باشند. اینک شوش در دست پارسیان است.

۴-۶- چهارمین مردمی که با این آریاییان پیوند دارند (و در تاریخ هرودوت نام ایشان آمده است) «سکاها» هستند. تا زمانی شاهان آشور این مردم گوناگون را از کیمیری و مادی و پارسی و سکایی به جان هم می‌اندازند. شاهزاده خانمهای آشوری (مثلاً دختر اسرحدون یا اسارحدون) را به سرکردگان سکایی به زنی می‌دهند، بخت‌نصر هم با دختری از آن کیاکسار (Cyaxares) (که به پادشاهی ماد رسیده بود) پیوند زناشویی بست. سکاها آریایی هواخواه آشوریان سامی و مادهای آریایی هواخواه بابلیان سامی گشتند (همین کیاکسار بود که نینوا پایتخت آشور را در ۶۰۶ پ.م. گرفت و بابل را از بند آشور رها ساخت تا بابل زیر فرمان کلدانیان، دوران امپراطوری دوم را آغاز کند). از این پس دیگر از سکاها هم‌دست با آشور خبری نیست. ایشان راه شمال پیش می‌گیرند و به زندگی خویش سرگرم می‌شوند و با مردم جنوب و کارهای آنان نمی‌آمیزند. نگاهی به تاریخ این دوران نشان می‌دهد که در طول هفتاد سال چگونه دومین امپراطوری بابل همچون بره‌ای در دامن شیر ماده‌ای خفته بوده است.

ظهور کوروش و مرزهای ایران

۵-۶- از جنگ خانگی میان مادها و پارسیان که سرانجام منجر به چیرگی کوروش (پارس) و رسیدن او به تخت کیاکسار در ۵۵۰ پ.م. گردید سخنی نمی‌گوییم. در آن سال کوروش بر کشوری فرمانروایی می‌کرد که مرز آن از لیدیه تا پارس و شاید تا هند کشیده می‌شد. نونید بازپسین فرمانروای بابل همچنان که گفته شد سرگرم کاوش کتیبه‌ها و نوشته‌های کهن در ساختمانها و پرستشگاههای باستانی بابل بود.

در آن اوضاع و احوال، کرزوس چه می‌کرد؟

۶-۶- ولی در این گیرودار يك پادشاه بود که با بیداری پیشرفتهای کوروش را زیر چشم داشت. این مرد کرزوس پادشاه لیدی بود. پسرش را به زاری زار آن چنان که هرودوت توصیف کرده و ما در اینجا به آن نمی‌پردازیم، کشته بودند، هرودوت گوید:

«از آن پس تا دو سال کرزوس خاموش ماند و به سوک نشست. زیرا پسرش کشته شده بود. اما پس از این دوران با از تخت افتادن کیاکسار به دست کوروش و پیشرفت پارسیان، کرزوس دست از سوک کشید و کوشید از نیروی پارسیان به هر تدبیر که باشد بکاهد تا بلکه به اوج قدرت نرسند.» سپس بر آن شد تا از پیش گویان گوناگون پرستشگاهها پرسش کند.

۷-۶- «کزوس به لیدیانی که مأمور رسانیدن این هدیه‌ها به پرستشگاهها بودند سپرد که بپرسند: آیا شایسته هست که کرزوس در جنگ با پارسیان پیشدستی کند و آیا شایسته هست که از دوستان با خود به جنگ برود؟ چون لیدیان به جاهایی که بنا بود بروند رسیدند و هدیه‌های معهود را دادند از پیش‌گویان پرسیدند: کرزوس پادشاه لیدی و ملتهای دیگر، که تنها شما را پیش‌گویان راستین می‌دانند هدیه‌هایی در خور شما تقدیم می‌کند و می‌پرسد که آیا شایسته است که در جنگ با ایرانیان پیشدستی کند؟ و اگر چنین باشد آیا شایسته است که سپاهیان را به همدستی و یاری با خود همراه کند؟ چنین پرسیدند و پاسخ هرد و پیش‌گویکسان بود: «گفتند که اگر در جنگ با ایرانیان پیشدستی کند او امپراطوری بزرگی را نابود ساخته است. پس چون پاسخها را آوردند و به کرزوس رساندند از پیش‌گویان شنود شد و منتظر بود که بی‌گمان پادشاهی کوروش را براندازد. در این هنگام بار دیگر گروهی به پرستشگاه دلفی فرستاد و برای هر يك از خادمان آنجا ده تالان زر فرستاد و خواست که برای کرزوس و لیدیان به هنگام فالزدن تقدم قائل شوند و از همه‌ی پرداختها به ایشان معاف شوند و در مسابقات حق نشستن در ردیف پیشین خاص آنان باشد و هر کس از ایشان که بخواهد بتواند به تابعیت دلفی درآید.»

۸-۶- پس کرزوس با اسپارت و مصر اتحاد دفاعی بست. هرودوت سپس می‌گوید: و به هنگامی که کرزوس سرگرم تهیه‌ی تدارک برای رفتن به جنگ ایرانیان بود یکی از لیدیان که او را دانا می‌دانستند به کرزوس گفت: «ای پادشاه خود را آماده می‌کنی با مردمی درآویزی که پاپوشهای چرمین و جامعه‌های چرمین بر تن می‌کنند و خوراک نه آن چنان که دلخواه آنان است بلکه از آنچه به دستشان برسد می‌خورند و در سرزمینی سنگلاخ و کوهستانی زیست می‌کنند و می‌نوشند و جز به آب لب نمی‌زنند و پس از خوراک نه انجیر می‌خورند و نه خوراکیهای خوب دیگر. اگر تو بر آنان پیروز شوی از ایشان چه خواهی گرفت؟ آنان چیزی ندارند. اگر آنان بر تو چیره شوند قیاس کن که چه چیزهای خوبی

از دست می‌دهی. آنان چون از نعمتها برخوردار شوند بدانها سخت دلبسته خواهند شد و بیرون کردن ایشان کاری است دشوار. خدای را سپاس می‌گویم که ایشان را به اندیشه‌ی تاختن برلیدی نینداخته است. سخنان او نتوانست کرزوس را قانع کند. زیرا که ایرانیان پیش از چیره شدن برلیدیان هرگز مزه‌ی فر و شکوه و چیزهای نیکو را نچشیده بودند.»

جنگ کوروش و کرزوس در می‌گیرد

۹-۶- کرزوس و کوروش در پیروم جنگی در پیوستند و کرزوس ناکام باز گشت. کوروش به دنبال او روان شد و در بیرون سازد پایتخت لیدی دو دشمن باز درآویختند. نیروی بیشتر لیدی سواره نظام بود. سواره‌ی لیدی گو اینکه انضباطی نداشت نیروی عالی بود و با نیزه‌هایی بلند پیکار می‌کردند. «کوروش چون می‌دانست که سواره نظام ایران به خوبی سواره نظام لیدی نیست به پیشنهاد هارپارگ مادی تدبیری کرد که برای پارسیها بسیار مفید افتاد. توضیح آنکه امر کرد شترهای بنه را پیش صف وا داشتند. در نتیجه اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خود را نکردند و لیدیهایی رشید مجبور شدند که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدیهایی پای فشرده، جنگی بسیار خونین کردند. ولی بالاخره برتری با ایرانیها گردید و پارسیها با حملات شدید لیدیهایی را از جای کردند. پس از آن لیدیهایی پناه به قلاع سارد بردند و کوروش بی‌درنگ قصد تسخیر شهر را کرد.»

تا چهارده روز سارد شهر بندان بود. سرانجام کرزوس گرفتار شد... «چون پارسیان او را به پیشگاه کوروش بردند فرمان داد تا انبوهی هیزم گرد آورند و او را در غل و زنجیر بر بالای آن پشته برند و نیز چهارده تن از لیدیان را با او همراه کنند. شاید می‌خواست نخستین ثمره‌ی پیروزی خود را قربانی یکی از خدایان کند و یا نذری کرده و می‌خواست آن را ادا کند یا آنکه شنیده بود که کرزوس مردی خدا ترس است و او را از آن رو برفراز انبوه هیزم فرستاد تا ببیند از نیروهای الهی واکنشی می‌شود و او را از سوختن رها خواهند ساخت؟

کرزوس، بر پشته هیزم!

۱۰-۶- گویند کرزوس همچنان که برفراز توده‌ی هیزم ایستاده بود با آن حال زار گفته‌ی سولون به یادش آمد که با الهام الهی گفته بود که هیچ زنده‌ای را نمی‌توان خوشبخت دانست. و هنگامی که این اندیشه به خاطرش رسید گویند پس از خاموشی دراز آهی از دل پر درد برآورد و نام سولون را بر زبان راند. کوروش چون این بدید از مترجمان خواست تا بپرسند این مرد کیست که نامش را بر زبان راند. مترجمان به کرزوس نزدیک شدند. از او سبب را پرسیدند. کرزوس گویند تا زمانی خاموش ماند. اما سپس با اصرار ایشان به سخن آمد و گفت: «ای کاش مردی که نام بردم با همه‌ی پادشاهان سخن می‌گفت». چون این سخنان هم گرهی نگشود از او معنی این را نیز پرسیدند و اصرار ورزیدند. کرزوس داستان چگونگی بازدید سولون را از دارایی او و داستان مرد خوشبخت را بیان کرد و گفت آنچه او گفت همه راست آمد. آنچه او گفته بود تنها به کرزوس مربوط نبود، بلکه همه‌ی جهانیان را در برمی‌گرفت به ویژه کسانی که خود را خوشبخت می‌انگارند. چون سخن کرزوس به اینجا رسید آتش از دو سو پیش می‌آمد. کوروش با شنیدن این سخنان از مترجمان، تغییر رأی داد و دریافت که او نیز گرفتار همان داوری است و با این همه مردی دیگر را که از او در خوشبختی فرو دست‌تر نیست زنده به آتش سپرده. اندکی اندیشید و دریافت که هیچ‌کس ایمن نیست. پس فرمان داد تا آتش را با شتاب فرو نشانند و کرزوس و همراهانش را از فراز توده‌ی هیزم پایین آورند. گویند هر چه کوشیدند

نتوانستند آن را خاموش کنند. چون کروزوس دید که کوروش تغییر رأی داده و می‌کوشند تا آتش را خاموش کنند و نمی‌توانند به آوای بلند از آپولون خواست که هرگاه یکی از پیشکشهای بی‌شمار او به درگاهش قبول افتاده باشد به یاری او بیاید و از مرگ نجاتش بخشد. چنان با سرشک فراوان استدعا کرد که ناگهان با آنکه آسمان صاف و هوا آرام بود ابری پدیدار گشت و طوفانی برخاست و رگباری سخت باریدن گرفت و آتش خاموش شد».

۱۱-۶- سپس چون کوروش دید که کروزوس دوستدار خدایان و مردی نیک است فرمان داد تا او را از فراز هیزمها پایین آوردند و از او پرسید: «کروزوس بگو چه کسی ترا بر آن داشت تا به سوی کشور من بتازی و به جای دوست دشمن من گردی؟» کروزوس گفت: «ای پادشاه این کار از خوشبختی تو و از شوربختی من روی نمود و سبب آن خدای یونانیان بود که مرا بر آن داشت تا بر کشور تو بتازم. زیرا هیچ‌کس این چنین بی‌خرد نیست که جنگ را بر صلح برتری دهد. چون در صلح پسران پدران را به خاک می‌سپارند، ولی در جنگ پدران پسران را. گمان می‌کنم که خدایان خوش داشتند که چنین چیزی روی نماید». ولی نوشته‌های هرودوت مفصل‌تر از آن است که بتوان در این کلیات تاریخ بسیار بهره گرفت. بهتر است بقیه‌ی زندگانی کروزوس و پندهای او را به کوروش در کتاب او بخوانید.

هنگامی که لیدی زبون گشت کوروش رو به سوی نبونید نهاد. سپاه بابل را که به سرداری بلشصر یا بلشزر بود در بیرون بابل شکست داد و گرداگرد آن شهر را گرفت و در ۵۲۸ پ.م. به بابل راه جست. شاید همچنان که گفتیم با یاری و همداستانی کاهنان به عمل کامروا گشت.

حمله‌ی داریوش به روسیه

۱۲-۶- پس از کوروش پسرش کمبوجیه به شاهی رسید و در ۵۲۵ پ.م. به مصر لشکر کشید. در دلتای نیل جنگی در گرفت که در هر دو سو سربازان مزدور یونانی پیکار می‌کردند. هرودوت گوید که استخوانهای کشتگان را دیده است که پس از پنجاه یا شصت سال هنوز در میدان مانده است. او از نازکی جمجمه‌ی ایرانیان سخن گفته است. پس از این جنگ کمبوجیه بر ممفیس و بیشتر مصر چیره شد.

گویند در مصر کمبوجیه دیوانه شد. با پرستشگاههای مصر کارهای شگفت کرد و در ممفیس دست به کار «گشودن گورها و بازرسی پیکر مردگان زد.» وی به مصر نیامده کروزوس پادشاه لیدی و برادرش سمردیس را کشته بود. به هنگام بازگشت به شوش در سوریه از زخمی که تصادفاً بر او رسیده بود درگذشت و وارثی برای تاج و تخت بر جای نگذاشت. جای او را داریوش مادی پسر ویشناسب پیشوای رایزان کوروش (در ۵۲۱ پ.م.) گرفت.

پهناورترین امپراطوری

۱۲-۶- شاهنشاهی داریوش اول از همه‌ی امپراطوریهایی که تاکنون بشمردیم پهناورتر بود و شمال سراسر آسیای صغیر و سوریه یعنی لیدی باستان و امپراطوری حتیان و سراسر آشور و بابل و مصر و قفقاز و کرانه‌های دریای خزر و ماد و پارس و شاید پاره‌ای از هند تا سند می‌شد. از میان مردمی که در خاورمیانه‌ی امروزی جای دارند تنها بیابانگردان عرب بودند که به شهریانهای داریوش خراجی نمی‌پرداختند. سازمان این شاهنشاهی بزرگ گویا بر پایه‌ای بسیار بالاتر و شایسته‌تر از دولتهای پیشین استوار بود. شبکه‌ی وسیعی از راهها، استانها را به هم می‌پیوست و چاپارخانه‌های سلطنتی به فاصله‌های معین ساخته شده و پیکها از آنها برای بردن پیامهای شهربانان با مسافرانی که اجازه‌ی سفر

از حکومت داشتند برخوردار می‌شدند و اسب و توشه تا رسیدن به چاپارخانه‌ی دیگر می‌گرفتند. حتی آن گویا سالها پیش از این شاهراه‌هایی که در کشورشان بود سنگفرش کرده بودند. اما این نخستین سازمان پستی و نامه‌رسانی است که در جهان پدید آمده. شهریانان جز از دادن حق راه و پرداخت خراج در دیگر امور قلمرو خویش آزادی فراوان داشتند. ایشان از پیکار با یکدیگر نهی می‌شدند که این نیز به سود آنان بود. در آغاز شهرهای یونانی آسیای صغیر خراج می‌دادند و در این امنیت پارس سهیم بودند.

<http://www.iptra.ir/vdcjuqtyeem.html> آدرس خبر:

<http://www.iptra.ir> کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت